



### خارپُشت

کِنارِ رودخانه‌ای بزرگ درِختِ پیری بود. خرگوشِ سفیدی درِ کنارِ این درِختِ زندگی می‌کرد. گوزن، خارپُشت، خرس و خروس با خرگوش دوست بودند.

دیروز خارپُشت درِ آبِ شنا می‌کرد که آب او را بُرد. او ترسید و سنگی را که نزدیکش بود با دستانش گرفت. گوزن زودِ سرش را خم کرد تا خارپُشت شاخ او را بگیرد. دستِ خارپُشت به شاخِ گوزن نرسید.

خرگوش فکرِ خوبی کرده او شاخِی درختی را که کنارِ خانه‌اش افتاده بود برداشت و به دستِ خارپُشت گرفت. دستِ خارپُشت به شاخِی درخت رسید او با گرفتنِ شاخ از آب بیرون آمد و خدا را شکر کرد.

### تُغهِی خَرزِه

بابا از سرِ کار آمد. او برایمان خَرزِه خیده بود. خَرزِه را درِ سینی بُردیم. مادرَم تُغهِی خَرزِه را شست. آن را درِ آفتاب خشک کرد. تُغهِی خشک شده را درِ تابه بو داد.

شب که شد تُغهِی بو داده را آورد. نشستیم و تُغهِی شکستیم.

